

با تواند آن وارثان او بجو: چه نبوت هر چند قطع شده که اسم خلقی است ولی وراثت و ولایت انقطاع ندارد که وارث و ولی از اسماء الله است و همیشه در عالم مظهر می خواهند.

زیر و بالا پیش و پس وصف تن است بی جهت آن ذات جان روشن است ۲۲/۹۸۵ - ۲۰/۴۱

بی جهت آن ذات جان روشن است: چه جان روح الله است قال تعالی: «وَنُفِخَتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^{۲۳۶} پس انسان به تن افتاده در جهت سفلی است و در زمان مخصوص و مورخ به تاریخ معین و غیر این از حدود و مضایق، و اما به روح مجرد و منزّه است از جهات و احیاز و اوقات، عوض جهت و مکان در جبروت است که روح مجرد بالفعل جبروتی بل لاهوتی است و عوض زمان در دهر است که و عای ثابتات و مفارقات از مواد است، بلکه نسبت ثابت به ثابت سر مه است چنانکه اساطین حکمت فرموده اند.

از وجود و از عدم گر بگذری از حیات جاودانی برخورداری ن ندارد - ۲۱/۴۱

از وجود و از عدم گر بگذری: این نه حقیقت وجود است که باید طالب او بود و این نه عدمی است که فرموده: «از وجودم می گریزم در عدم»، این وجود، وجدان جزئیات دنیاست و این عدم، فقدان آنهاست و در حقیقت همان است که فرمود: که هبّی در غم و شادی و بس. کما قال الله تعالی: «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ»^{۲۳۷} و چون فرمود:

از حیات جاودانی: بر و ثمر خوری: مناسب شد به باران، پس فرمود روز باران راه رو باید برود و جایی اقامت نکند تا به شب قدر وصال، و مراد به باران ربّ و اردات قلبیه و فیوض معارف الهیه است که بر زمین دل می ریزد و اشجار و اثمار می روید.

خاک را در گور او آکنده کرد زیر خاک آن دانه اش را زنده کرد ۸/۹۹۵ - ۲۵/۴۱

آکنده کرد: آکندن انباشتن و پر ساختن.

این درختانند همچون خاکیان دسها بر کرده اند از خاکدان ۹/۹۹۵ - ۲۶/۴۱

این درختانند همچون خاکیان: قال الله تعالی: «وَنَزَّلْنَا مِنْ السَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَحَبَّ الْحَصِيدِ»^{۲۳۸} الی قوله «كَذَلِكَ الْخُرُوجُ».

با زبان سبز و با دست دراز از ضمیر خاک می گویند راز ۱۱/۹۹۵ - ۲۷/۴۱

می گویند راز: راز خاک نبات است چنانکه انوری گوید:

۲۳۶ - قرآن کریم، سوره حجر، آیه ۲۹

۲۳۷ - قرآن کریم، سوره حدید، آیه ۲۳

۲۳۸ - قرآن کریم، سوره قی، آیه ۹

خوش خوش ز نظر گشت نهان راز دل آب تا خاک همی عرضه دهد راز نهان را
و مرادش از راز دل آب برف است.

همچو بطن سر فرو برده به آب گشته طاوسان و بوده چون غراب ۱۲/۹۹۵ - ۱/۴۲۵
بطان: بط مرغابی، مشبه به گیاه بی ساق است.

منکران گویند خود هست این قدیم این چرا بندیم بر رب کریم ۱۵/۹۹۵ - ۲/۴۲۵
منکران گویند خود هست این قدیم: چه ندانند که آنچه را قوی و طایع نامیده‌اند نیستند مگر
قدرت فعلیه حق تعالی. «إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ
سُلْطَانٍ» ۲۳۹

کوری ایشان درون دوستان حق برویانید باغ و بوستان ۱۶/۹۹۵ - ۳/۴۲۵
کوری ایشان درون دوستان: باغ و بوستان درونی جنة الصفات و جنة المعارف و جنة لصور الحسنه
که صور لوازم اعمال و خویهای نیکو باشند که برزخیه‌اند.

هر گلی کاندر درون بويا بود آن گل از اسرار کل گویا بود ۱۷/۹۹۵ - ۴/۴۲۵
آن گل از اسرار کل گویا بود: اول به گاف فارسی، دوم به عربی.

بوی ایشان رغم انف منکران گرد عالم می‌رود پرده دران ۱۸/۹۹۵ - ۴/۴۲۵
رغم انف: به خاک مالیدن بینی.

گرد عالم می‌رود: عطر می‌دهد نفحه ربانیه هدایت ایشان عالم را.

گفت چه بر سر فکندی از ازار گفت کردم آن ردای نو خمار ۵/۱۰۰۵ - ۹/۴۲۵
ازار: جامه و لنگ را گویند.
خمار: روبند.

گفت بهر آن نمود ای پاک جیب چشم پاکت را خدا باران غیب ۶/۱۰۰۵ - ۹/۴۲۵
گفت بهر آن نمود: یعنی از یمن و برکت ردای مبارک نبی صل الله علیه و آله وسلم بوده که فیوض
باران غیبی به او رسیده و به گمان او چنین بوده که در عالم حسی طبیعی رسیده.

غیب را ابری و آبی دیگر است آسمان و آفتاب دیگر است ۱۱/۱۰۰۵ - ۱۵/۴۲۵

آسمان و آفتاب دیگر است: مثل آسمان لاهوتی و مثل عقلی کلی و عقل بسیط خلّاق معقولات به اذن احسن الخالقین تا برسد به حقیقت معقوله از آسمان و تا آسمان عالم مثال مطلق و آخرش آسمان مثال مفید که روح انسانی او را انشامی کند، ساکنه یا متحرکه زیرا که وجود دارد چه تمیز دارد، و آثاری در خور خود دارد و هیچ ماهیتی منفک از مطلق وجود نتواند بود و همچنین است کلام در کوهها و صحراها و غیر ذلک که در کلام مولوی و حکیم سنایی است و سماوات معنویه سماوات علاست و سماوات صوریه سماوات سفلی است.

ناید آن الا که بر خاصان پدید باقیان فی لبس من خلق جدید ن ۱۲/۱۰۰ - ک ۱۵/۴۲
باقیان: یعنی غیر خاصان.

در لبس من خلق جدید: یعنی در اشتباهند از خلق جدید حق تعالی. اشارت است به کریمه «أَفَعِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ»^{۲۴۰} یعنی آیا عاجز شدیم به آفرینش اول و نمی توانیم عالم دیگر خلق کنیم؟ نه چنین است بلکه مردم محتجب در اشتباهند از خلق تازه ما که عوالم طولیه صعودیه ما باشد و غیرها، بلکه از خلقت نوبه نو ما در همین عالم به مقتضای «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»^{۲۴۱} كما قال العرفاء: «لَا تَكَرَّرُ فِي التَّجَلَّى».

آن خزان نزد خدا نفس و هواست عقل و جان عین بهارست و تقاست ن ۷/۱۰۱ - ک ۲۷/۴۲
تقا: پرهیزکاری است. ولی در کامل العقل، نه همین از محرمات و فضول محلات، بلکه از ما سوی الله.

جزو تو از کلّ او کلّی شود عقل کل بر نفس چون غلی شود ن ۹/۱۰۶ - ک ۲۸/۴۲
کلّی شود: بلی!

نافه گیرد ز مشک اذفر بوی یار گیرد ز یار بهتر خوی

گفت این از بهر تسکین غم است کز مصیبت بر نژاد آدم است ن ۲۱/۱۰۱ - ک ۲/۴۳
گفت این از بهر تسکین غم است: یعنی غم عشق حقیقی.

کز مصیبت: یعنی از درد و سوز.

بر نژاد آدم است: بر اصل آدم حقیقی موافق است که: «درد را جز آدمی در خورد نیست».

استن این عالم ای جان غفلت است هوشیاری این جهان را آفت است ن ۲/۱۰۲ - ک ۳/۴۳

استن: ستون.

هوشیاری آفتاب و حرص یخ هوشیاری آب وین عالم وسخ ۴/۱۰۲۵-۴/۴۳ ک

وسخ: چرك.

غیر آواز عزیزان در صدور که بود از عکس دشان نفخ صور ۱۶/۱۰۲۵-۱۲/۴۳ ک

غیر آواز عزیزان در صدور: چه این همه آواها زان شه بوده، و خواطر ایشان خواطر ربانیه بود. آیا نمی بینی که هر صنعت عملی در شیخوخت و هن و ضعف می گیرد بجز علم و معرفت الهی چه جای عین الیقین و حق الیقین! و ضعف ادراکات جزیه به سبب ضعف تن و قوای تن قدح در کمال ذات عزیزان حق نمی کند.

چون که مطرب پیرتر گشت و ضعیف شد ز بی کسی رهین يك رغیف ۱۹/۱۰۲۵-۱۳/۴۳ ک
رغیف: گرده نان.

معصیت ورزیده ام هفتاد سال باز نگرفتی ز من روزی نوال ۲۱/۱۰۲۵-۱۲/۴۳ ک
نوال: عطا.

چنگ را برداشت و شد الله جو سوی گورستان یثرب آه گو ۱/۱۰۳۵-۱۵/۴۳ ک
یثرب: مدینه منیه.

بی پر و بی پا سفر می کردم بی لب و دندان شکر می خوردمی ۸/۱۰۳۵-۱۹/۴۳ ک

بی پر و بی پا: همچنین بی لب و دندان و نظیر اینها از اجسام طبیعی ماده، و اما صوریه مثالیه از اینها برای روح موجود است چه در بیداری مستعمل این بدن طبیعی است و در خواب و نحو آن متصرف در قالب مثالی است و بالذات مجرد از این و آن است.

مرغ آبی غرق دریای عسل عین ایوبی شراب مغتسل ۱۱/۱۰۳۵-۲۰/۴۳ ک

عین ایوبی شراب مغتسل: اشارت است به کریمه که خطاب است به حضرت ایوب: «أَرْكَضُ بِرَجْلِكَ هَذَا مُغْتَسِلٌ بَارِدٌ وَ شَرَابٌ»^{۲۴۲} یعنی گفتیم به ایوب که بزنی پای خود را به زمین اینک چشمه ای است بارد که خود را در آن شست و شوی دهی و بیاشامی و شفا یابی. اشارت است که از آن عالم صوری بود.

مثنوی در حجم گر بودی چو چرخ در نگنجیدی درو زین نیم برخ ۱۳/۱۰۳۵ - ۲۲/۴۳

برخ: (فارسی) پاره چیزی. و مراد آن است که عالم صور صرفه بی انتهاست و همه صور آنجا جمعند تراحم دارند و مانند این عالم نیست که صور به تعاقب بیایند. پس مثنوی اگر بقدر چرخ باشد شرح بعضی از آن را برنتابد.

کان زمین و آسمان بس فراخ کرد از تنگی دلم را شاخ شاخ ۱۴/۱۰۳۵ - ۲۲/۴۳

کان زمین: ظاهر «و آن زمین» باشد و مراد این باشد که آن عالم با آن وسعت در جنب وسعت دل تنگ است چنانکه بایزید فرمود که «لو أن العرش وما حوا اجتماعت فی زاویه من زوایا قلب ابی یزید لما احس به.»

مول مولی می زد آنجا جان او در فضای رحمت و احسان او ۱۸/۱۰۳۵ - ۲۴/۴۳

مول: فارسی، تأخیر و درنگ و امر به تأخیر، که مول مول، باش باش باشد.

آن ندا که اصل هر بانگ و نواست خود ندا آن است و این باقی صداست

۲/۱۰۴۵ - ۲۷/۴۳

آن ندا که اصل هر بانگ و نواست: آن ندا توحید است و حق توحید توحید حقیقت وجود است خود را که «لَا مَبْزَ فِي صَرْفِ الْوُجُودِ»، «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»^{۲۴۳}

خود ندا آن است و این باقی صدا است: تکلم صفت ذات است و اول کلمه که شق کرد اسماع ممکنات را کلمه کن است و او وجود منبسط است و نفس رحمانی است که منشعب شد در بیست و هشت مقطع که «وَالْقَمَرَ قَدْرَنَاهُ مَنَازِلَ»^{۲۴۴} و آنها عقل کل و نفس کل و افلاک نه گانه و عناصر اربعه و موالید ثلاثه و مقولات اعراض نه گانه و عالم مثال است و وجود در اینها چون اصل است ندا است و ماهیات که اعیان ثابته است چون اعتباری است صداست، چه صدا حکایت نداست که از کوه و مانند آن برمی گردد و همه وجودات کلماتند. چه کلمه و کلام افصاح و اظهار از ضمیر متکلم کنند و وجودات اظهار صفات حق کنند و اعراب از ضمیر مکنون و غیب مصون می نمایند.

خود چه جای ترك و تاجيك است و زنگ فهم کردست این ندا را چوب و سنگ

۴/۱۰۴۵ - ۲۸/۴۳

فهم کردست این ندا را چوب و سنگ: چون حق تعالی با همه اشیاء معیت قیومیه دارد بالاتر مراتب از معیت نفس با بدن که «هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ»^{۲۴۵} پس همه فهم و شعور دارند. «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا